

در هند و متشابهش و نیز در دستمیش معنی آنها که مراد است قافیه در حروف ملفوظه
 غیر مکتوبه و مکتوبه نیز ملفوظه لازم است نباید که حرفی از قافیه هم
 مکتوبه باشد و هم ملفوظه و یکدیگر معین ملفوظه یا مکتوبه نقطه
 فصل هشتم در بیان غیوب ملقبه قافیه و آن چهار است و در این بیت جمل
 است (بیت) به نزد هجم غیب چهار است و آنها * مناد است و اقواء و اکما
 و ایطا * اما مناد در لغت جمعی اختلاف است مطلقاً و در اصطلاح اختلاف
 ردیف است مانند ادود و دید من گویم که مناد را باین معنی از غیوب
 قافیه بنسازیم هو است بعلت آنکه غیب معنیش اینست که رو باشد اما
 مستحسن نباشد و اختلاف ردیف مطلقاً جایز نیست نزد فارسیان مگر اینکه
 بنای قافیه را بر روی متحرک بگذارند و پس چون بیشه و پشه و گوشه
 و لاشه در این هنگام شاعر ردیف را اعتبار نکرده است نه اینکه اختلاف
 ردیف است و نزد عرب از غیوب خواهد بود چه پیش آنها اختلاف ردیف جایز
 است چنانکه حمود و حمید را قافیه میسازند مگر اینکه بگوئیم که اختلاف ردیف
 در آنجا که بنای قافیه بر روی تنه است مانند الفاظ من کوره آیا مناد را عبارت
 بگیریم از اختلاف صحنه ماقبل را و ساکن یا کسره ماقبل یا ماکن یا آنچه ماقبل
 الف بطور معروف نیست و مجهولیت را آن دریا غیب فاحش است بلکه از شدت

هیب میثرا ن گفت که جایز نیست چون شیر و شیر که یکی معلوم است و دیگری
 مجهول و در واقع هیب کمتر است چون رود رود و در الف هیبش کمتر از
 واو است چون خوان و خان چه فتحه ما قبل الف خوان حالش نیست بلکه بویه
 از سه دارد یا مطلق حرکت بطور معروضیت و مجهولیت چون بخور و پیر و خویش
 و پیش که فتحه و کسره صادر و خویش حالش نیست و اقوا در لغت تمام شدن
 زادت است و در اصطلاح عبارت است از اختلاف حرکت ما قبل روی ها کن اهم
 از اینکه مفید باشد یا مطلق چون کسره و فتحه لام درین (بیت) چون یکی زین
 چهار شد غالب * جان شیرین برآید از قالب * و این هیب هم خیلی فاحش
 است و کما نیکه اقوا را اختلاف حرکت ما قبل روی گرفته اند که عبارت از توجیه
 است و اختلاف حد و روائی موصوله پیش آنها عنصری و ما مری را
 با مشتری قافیه کردن هیب خواهد بود و همچنین آمده رسته و شسته
 و داد و در دید اما در تالی اول از کثرت وقوع معلوم میشود که هیچ هیب ندارد
 وجه آنکه مهره او متادان با بودن قافیه بی هیب مرتکب قافیه معیوب
 نشوند و این در کل اشعار او متادانست پس هیب بودن آن بهیچ گونه
 ثابت نشود و اختلاف حد و ما قبل ردف هم که پیش مذکور شد معلوم شد که
 اختلاف ردف جایز نیست مطلقا مگر آنیکه ردف را اعتبار نکنند چون

همیشه و پیشتر قافیه ما ز فن بی کفا در لغت برگردانیدن از معدود است و
 در اصطلاح چهارصفت از تبدیل یکی ازین حروف نه گانه قافیه با حرف
 دیگر متقارب المهورج و ازین قبیل است جمع حروف چهار گانه همگی
 یا مثل خود که بتازیه اختصاص دارند و آن تبدیل بحسب استقراء در
 و حرف قافیه یانیت شد کاست یکی در حرف قیل چون تبدیل حاء حطی
 بهاء هوزد رین (دو بیت) بنام خد او نل تنزیل وحی * خد او نل امر و
 خد او نل نهی * (دو بیت) چه مصر و چه شام و چه ابر و چه بحر * دمه
 رومتا ینل و شیر از شهر * و دیگر در حرف روی تبدیل یل حاء حطی بهاء
 هوزد رین (بیت) یک گامه حریمه در مباحی * بهتر ز هزار پادشاهی *
 و چون تبدیل های هوز به مزه درین (بیت) خد ایا جهان بادشاهی تراست *
 ز ما خد مت آیل خد ائی تراست * اگر چه میتوان گفت که شاهی
 بیاهست که شایان معنی از دست و تبدیل حروف مخصوصه فارسی یا مثل خود
 چون چپ و طرب و منک و شک و کز و زوا مثال اینها و این جا مثل بیان
 ذقیقه ایست که بر صبا حبان فرهنگ مخفی و مستور بوده است پس لریم که
 تمهیه حروف و امتیاز آن در صورت کتابت به اعتبار تغایر بخارج است
 و با تفاق فارسی زبانان در تلفظ ذال و زاء درین نیمت مکرر پیش تا زبان پس

باید ذال و زاء حرف واحد باشد و حال اینست که خداوند آن فرستاده
 ذال را حرف صلیح و شمرده اند و زاء را علیحد و در توره این را هم ذکر نکرده اند
 و هم چنین زای معجمه را با زای مثلثه فارسی قافیه میکنند با اختلاف
 مخارج و ذال و زاء را با اتحاد مخارج قافیه نمی کنند سهل است که ذال
 و زاء هرگاه کسی قافیه کند داخل اکنا هم نمی دارند و گویند این قافیه
 غلط است پس اولین بیان معلوم شد که زای معجمه و زای مثلثه فارسی
 یک حرفند بلکه زای معجمه نزد فارسیان نمی باشد و هر جا که زاء تلفظ
 میشود زاء بوده است و از فله عرب بر عجم زاء شده است و شاهد بزرگ
 بر این مدعا زبان الوار و اکواد است که در همه جا در میل زاء را گویند
 یا جیم و زاء استعمال نکنند (چهارم) ایضا است و اینطاد لرغت و اد اشتن
 دیگری است بر کام گذاشتن و در اصطلاح عبار نیست از تکرار قافیه به یک
 معنی و آن برد و گونه است خفی و جلی و ایطارا نارسیان شایگان میگویند
 معنی بسیار یا کاری مزد اما ایطای خفی عبارتست از آنکه تکرارش ظاهر
 نباشد به این معنی که آن حرف قافیه که شده است با آن کلمه مرکب باشد
 یا کلمه پیش از خود ترکیب شد بد که چنان معلوم شود که کلمه واحد
 است و آن الف است و آن بر چند گونه است اول الیهیمت که پیش از ذال

همکاران بیلارند چون کنا دومها ناد (دوم) الف زاید است که بجهت
 همین کلام در میان کلمه بیارند چون صبهک ما زویر میزکار که این الفها را
 رد فساژند (میوم) الفیعت که در آخر کلمه بجهت اناداه معنی فاعلیت
 که لازم ذاتست بیارند چون دانا و بینا که این الف را روی ماژند
 (چهارم) الف نصبت است چون فراخا و پختا (دوم) تایی علامت مصدر
 است که در هر بی می آید چون قوه و صمت و هم چکین تایی تانیث
 در حقیقت و طریقت و مانند این اما این تاها از شدت ترکیب بمنزله جزء
 کلمه است (میوم) شین ماکن که از برای اناداه معنی حاصل مصدر می آرند
 چون دانش و خواش (چهارم) واو بیان ضمه چون توود و وچو و مانند
 اینست و ارتصغیر چون پسر و حسن و اما آنکه کلمه باشد و از شدت امتزاج
 چنین معلوم شود که کلمه واحد است چون آب در ابعو کلاب و لفظ آن که
 بمعنی نسبت است چون کاشان و کرمان و لفظ آنه که بمعنی لیاقت است
 چون مردانه و شامانه و الف و تایی علامت جمع در هر بی چون مشکلات
 و ممکنات و لفظ آر که معنی فاعلیت بخشند چون خریدار و فرختار یعنی مخرنده
 و فروشنده و مانند اینست آر که معنی حاصل مصدر و بخشند چون کردار
 و گفتار و فرختار و لفظ ارات که معنی علیت و منفعلیت دهد در این الفاظ